

گربه و روباه

گربه ای به روباهی رسید. گربه که فکر می کرد روباه حیوان باهوش و زرنگی است ، به او سلام کرد و گفت : حالتان چطور است ؟ روباه مغرور نگاهی به گربه کرد و گفت : ای بیچاره ! شکارچی موش ! چطور جرات کردی و از من احوالپرسی می کنی ؟ اصلا تو چقدر معلومات داری ؟ چند تا هنر داری ؟



گربه با خجالت گفت : من فقط یک هنر دارم

روباه پرسید : چه هنری ؟

گربه گفت : وقتی سگها دنبالم می کنند ، می توانم روی درخت بپریم و جانم را نجات بدهم .

روباه خندید و گفت : فقط همین ؟ ولی من صد هنر دارم . دلم برایت می سوزد و می خواهم به تو یاد بدهم که چطور با ید با سگها برخورد کنی .



در این لحظه یک شکارچی با سگهایش رسید . گربه فوری از درخت بالا رفت و فریاد زد عجله کن آقا روباه . تا روباه خواست کاری کنه ، سگها او را گرفتند . گربه فریاد زد : آقا روباه شما با صد هنر اسیر شدید ؟ اگر مثل من فقط یک هنر داشتید و این قدر مغرور نمی شدید ، الان اسیر نمی شدید